



ISSN: 1606-9064

دانش آموز

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
دوره‌ی سی و دوم • فروردین ۱۳۹۳

شماره‌ی سی و دوم
۳۲ صفحه • ۵۰۰۰ ریال



www.roshdmag.ir

بهار

با زبان

اشاره



کم‌خونی

نشانه

علائم راهنمایی و رانندگی



مامانم می آموزی، تحلیلی و اطلاع رسانی
برای دانش آموزان پایه‌های چهارم و پنجم و ششم دبستان
دوره‌ی سی و دوم، فروردین ۹۳، شماره‌ی ۷
شماره‌ی پی در پی ۲۶۰
مدیر مسئول: محمّد ناصری
سرمدبیر: شهرام شفیعی بافتی

مدیر داخلی: اعظم اسلامی
ویراستار: فرید بهنوا
طراح گرافیک: روشنگر فتحی

شورای کارشناسی:
دکتر احمد اسماعیلی نراقی
آتوسا صالحی
ناصر نادری، دکتر حسین شاهوردی

نشانی دفتر مجله: تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶

تلفن دفتر مجله: ۰۲۱-۸۸۸۴۹۰۹۵

مستدوق پستی: ۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۹

رایانامه: daneshamooz@roshdmag.ir

وبگاه: www.roshdmag.ir

نشانی مرکز بررسی آثار، تهران، مستدوق پستی: ۱۵۸۷۵ / ۶۵۶۷

تلفن: ۸۸۳۰۵۷۲

تلفن پیام‌گیر مجلات رشد: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۸۲
کد دفتر مجله: ۱۵۵
کد امور مشترکین: ۱۱۴
شمارگان: ۱۶۷۸۰۰۰ نسخه
چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

نزد خدا گفتن چیزی که بر آن عمل نمی‌کنید، بسیار ناپسند است.

قرآن کریم - سوره‌ی صافات - آیه‌ی سوم

عکس‌های من یار مهربانم، ورزش، خط رمزی و بفرمایید مسیحانه از اعظم لاریجانی

طراحی عنوان مطالب: سعید سلیمی

عکس روی جلد:
کلمه‌ی بهار با زبان اشاری ناشنوایان

شعرهای پرنقالی ۱ تقویم دانش‌آموز ۲ خورشید ۳ یارکتی درسی ۴

کلاه ۸ سرگرمی ۱۲ علائم راهنمایی و رانندگی ۱۴

فُشْک ۱۶ کم‌خونی ۱۸ مواظب خودت باش ۲۰

همه تازه‌اش را دوست دارن! ۲۲ بخوانیم، بنویسیم ۲۴ من یار مهربانم ۲۶ پرش ۲۸

خط رمزی ۳۰ جدول سیر تاپیاز ۳۱ درخت دانش ۳۲ ارتفاع ۳۳

شعرهای پرتقالی

• تصویرگر: هدا حدادی

درخت پرتقال
یک عالمه خورشید داده است.

اعظم لاریجانی

یک پرتقال درشت
برای چند دوست.

اعظم اسلامی

بوی پرتقال
زودتر از بابا به خانه آمد.

طیبه شامانی

هنوز بوی پرتقال می آید
مهمان‌ها همین الان رفته‌اند.

شهرام شفیعی

یک پرتقال پوست‌کندم و به خواهرم دادم
برای خودم بوی دست‌هایم کافی بود.

...

هشت پرتقال در کاسه‌ی سفالی گذاشتم
کاش می‌شد برای تو بفرستم.

مهدی زینالی

دریا پرتقال بزرگ را درسته قورت داد
هوا تاریک شد.

سعیده موسوی‌زاده

پرتقال روی میز است
هنوز رنگ نارنجی تمام نشده است.

علی متقی

پرتقال می‌خورم
آستینم هم آب پرتقال می‌خورد!

پریسا برازنده

پرتقال را که نصف کردم
دو خورشید آبدار به من خندیدند.

حبیب یوسف‌زاده

۱۵

۱۴

۱۳

۱۲

۱۱

۱۰

۹

۸

۷

۶

۵

۴

۳

۲

۱

• تصویرگر: علی خدایی

روز جمهوری اسلامی ایران

«روز جمهوری اسلامی» همان روزی است که پدرها و مادرهای ما به پای صندوق‌های رأی رفتند و به جمهوری اسلامی رأی دادند. از آن به بعد، حکومت کشور ما، جمهوری اسلامی شد. این واقعه، پس از پیروزی انقلاب اسلامی رخ داد. امام خمینی (ره) از مردم خواستند تا خودشان نوع حکومت را انتخاب کنند. یعنی بگویند که بعد از فرار شاه از ایران، دوست دارند کشورشان به چه صورتی اداره شود. «جمهوری اسلامی» یعنی این که مردم در تمام تصمیمات مهم کشورشان دخالت داشته باشند و قوانین اسلام رعایت شود. بیشتر مردم ایران به حکومت جمهوری اسلامی رأی دادند و از آن به بعد ۱۲ فروردین روز جمهوری اسلامی ایران نامیده شد.

آغاز بهار
و سال نو شمسی

روی انگشت بهار

روی انگشت بهار
شاپرک می‌خندد
بال‌هایش را باز
می‌کند، می‌بندد

شاپرک می‌داند
که بهار آمده است
بر سر کوه، نسیم
باز چادر زده است

از هوا انگاری
بوی گل می‌بارد
شاپرک در چشمش
آسمانی دارد

چشمه می‌جوشد باز
مثل آواز بهار
شاپرک می‌داند
هست آغاز بهار

شاپرک بالش را
لحظه‌ای می‌بندد
عکس او در چشمه
مثل گل می‌خندد.



• جعفر ابراهیمی (شاهد)
• تصویرگر: معین صدقی

شهادت حضرت فاطمه (س)

خداوند، ایمان را برای پاکیزگی قرار داد و نماز را برای دوری از تکبر و خودخواهی.

کوشاترین مردم کسی است که گناه نمی‌کند.

پاداش خوشرویی بهشت است.

رسیدگی به خویشان، باعث طول عمر می‌شود.

در دنیا سه چیز را دوست دارم: خواندن قرآن، نگاه به چهره‌ی رسول خدا و بخشیدن مال به نیازمندان.

پرواز نخستین انسان به فضا

پنجاه و سه سال قبل، اتفاق خیلی مهمی روی داد. خیلی‌ها صدای غرّش بلندی را شنیدند و کمی هم ترسیدند!... اما همان موقع «یوری گاگارین» روی صندلی‌اش نشسته بود و به عنوان اولین انسان به فضا می‌رفت.

موشک بزرگ، غرّید، به سوی آسمان پرتاب شد و گاگارین ۱۰۸ دقیقه دور کره‌ی زمین چرخید. آن روز، درهای فضا به روی انسان باز شد. یک دنیای تازه شناخته شده بود. از آن به بعد، فضانوردان دیگری هم به فضا سفر کردند و تحقیقات جالبی درباره‌ی فضا، سیارات و ستارگان، انجام گرفت.

روز جهانی کتاب کودک



دایرة المعارف فضا برای کودکان و نوجوانان

- نویسنده: کارولین بینگهام
- مترجم: مجید عمیق
- ناشر: نشر پنجره



خورشید

● نویسنده: نقی سلیمانی
● تصویرگر: سحر خراسانی

به دوران پیش از اسلام،
«جاهلیت» می‌گویند. در دوران
جاهلیت، عادت‌ها و سنت‌های
بدی وجود داشت. مردم
به بسیاری از کارهای
ناشایست خو گرفته بودند و به
چیزهای نادرستی اعتقاد داشتند.
پیامبر اکرم (ص) با قرآن مجید به
راهنمایی مردم پرداخت. بسیاری
از عادت‌های زشت از بین رفت
و روش‌های خوب، جای آن‌ها را
گرفت.



– به دنیا آمد! به دنیا آمد... پسر پیامبر به دنیا آمد!

قابله دوان دوان از اتاق بیرون زد و خود را به پیامبر رساند. پیامبر (ص) به نخل تکیه داده بود. با شنیدن خبر، پیامبر لبخندی زد و از قابله، درباره‌ی حالِ مادر و نوزاد پرسید. همسر ابورافع گفت که هر دو سالم‌اند. پیامبر چنان شاد شد که به قابله مژدگانی خوبی داد و خدا را شکر کرد.

حالا ماریه (همسر پیامبر) لبخند می‌زد. خواهرش هم که برای کمک آمده بود، بسیار خوشحال بود. به نظر قابله، آن روز حتی خورشید هم می‌خندید. مردم هم که از ته دل، پیامبر را دوست می‌داشتند، با شنیدن خبر تولد فرزند ایشان، شاد شدند. پیامبر کودک را ابراهیم نام گذاشت. به یاد و احترام یکی از پیامبران بزرگ پیش از خود، یعنی حضرت ابراهیم. پیامبر خیلی خوشحال بود. دو پسر قبلی‌اش قاسم و طاهر، سال‌ها پیش در کودکی از دنیا رفته بودند. سه دخترش را هم در سال‌های بعد از دست داده بود. مرگ بچه‌ها، پیامبر را داغدار کرده بود.

حالا پیامبر، هر روز تا بیرون مدینه به دیدن فرزندش ابراهیم می‌رفت تا لبخند معصوم او را ببیند. ماریه خانه‌ای داشت که درختان انگور زیادی اطراف آن بود. پیامبر از دیدن نشانه‌های رشد و زیبایی بچه شاد می‌شد. کمی بعد، ابراهیم را به رسم آن روزها، به «ام سیف» سپرد تا از او نگهداری کند. هفت گوسفند هم به او داد که از شیرشان به ابراهیم بدهد.

روزی پیامبر را دیدند که ابراهیم را در بغل گرفته پیش نزدیکانش آورد تا ببینند چه قدر شبیه اوست. بچه دست و پا می‌زد و چهره‌اش سرخ و سفید بود. سفیدی چشمانش نووتروتازه بود. صدایش هم دل‌ها را نرم می‌کرد. مردم آن روزها شاد بودند، پیامبر شاد بود و ابراهیم، رفته‌رفته بزرگ می‌شد.

عمر ابراهیم به یک سال و نیم رسید. چشمانش مثل چشمان پیامبر درشت و درخشان بود. ماریه چشمان ابراهیم را می‌بوسید.

روزی به پیامبر خبر دادند که زندگی ابراهیم در خطر است. پیامبر برخاست و به قصد دیدن ابراهیم با عبدالرحمن بن عوف بیرون آمد. در راه، پیامبر دست عبدالرحمن را گرفته و به او تکیه داده بود. در آن روزها پیامبر به شصت سالگی رسیده بود. به نخلستان که رسیدند، پیامبر ابراهیم را در آغوش مادرش دید. نوزاد دیگر دست و پا نمی‌زد. رنگش پریده و نفسش به

شماره افتاده بود.

پیامبر نوزادش را در آغوش گرفت. غم بر چهره‌اش نقش بست. آن وقت گفت: «ای ابراهیم، از ما کاری برای تو ساخته نیست.» این را گفت و اشکش فرو ریخت. نوزاد رفته‌رفته از نفس می‌افتاد.

پنجه‌اش بی‌حرکت شد. دیگر تکان نمی‌خورد. مادر و خاله‌اش شیون می‌کردند. پیامبر جلو آن‌ها را نگرفت. گفت: «دل می‌سوزد و چشم اشک می‌ریزد... ای ابراهیم! ما به‌خاطر تو غمگینیم، ولی هرگز چیزی برخلاف رضای پروردگار نمی‌گوییم.»

سپس اضافه کرد: «هر کس حق دارد غمگین شود، اما نباید آن قدر بی‌تابی و فریاد و شیون کند که خدا را به خشم بیاورد.»

در قبرستان، وقتی که ابراهیم را به خاک می‌سپردند، ناگهان آسمان چنان تاریک شد که همه به بالا نگرستند. سایه‌ای تیره بر قبرستان و تمام شهر افتاد. برای چند لحظه، چشم چشم را نمی‌دید. همه ماتشان برده بود. سکوت ترسناکی جمعیت را فرا گرفت.

یک نفر گفت: «چه تاریکی عجیبی!»

– انگار در وسط روز، شب شده... باید فانوس‌ها را روشن کرد. مردم شک نکردند که گرفتن خورشید، به‌خاطر مرگ فرزند پیامبر است. مردی پچ‌پچ کنان در گوش دیگری گفت: «فرزند یک انسان عادی که از دنیا نرفته، فرزند پیامبر خدا از دنیا رفته است!... پس عجیب نیست که خورشید تاریک شود.» خیلی زود این حرف دهان به دهان در مدینه پیچید. زن و مرد یک زبان شدند که: «خورشید هم گرفت... به‌خاطر فرزند رسول خدا.»

همین که خبر به گوش پیامبر خدا رسید، او از خانه بیرون آمد و همه را دعوت کرد تا در مسجد جمع شوند.

پیامبر بر منبر ایستاد و گفت: «خورشید و ماه از آیات خدا هستند. این که دیدید خورشید گرفت، این به کار طبیعت برمی‌گردد. به‌خاطر تولد یا وفات کسی، این اتفاق روی نمی‌دهد.»

یک نفر از میان مردم فریاد زد: «محمد، راست‌گوترین انسان‌هاست.»



یارکنتی درسی

باتیم درسی، گل‌های علمی بزنیم!

● نویسنده: سعید کفایتی
● تصویرگر: لاله ضیائی

شاید برایتان جالب باشد که در کلاس درس هم می‌توان تیم تشکیل داد و یارکشی کرد!... بله... کلاس درس هم مثل ساعت ورزش، فرصت خوبی به شما می‌دهد که اعضای تیم خودتان را انتخاب کنید. تشکیل گروه‌های درسی، رقابت جالب و هیجان‌انگیزی است و درس خواندن را بسیار شیرین می‌کند.

انتخاب گروه



راه‌های زیادی برای یارکشی درسی وجود دارد. راه اول، راه تصادفی است: مثلاً معلم یک بسته شکلات رنگ و وارنگ را بین بچه‌ها تقسیم می‌کند. بعد می‌گوید: «کسانی که شکلات هم‌رنگ دارند، در یک گروه قرار بگیرند!»

این نوع دسته‌بندی، کاملاً تصادفی است. یعنی هیچ کس از قبل نمی‌داند که در کدام گروه قرار می‌گیرد.

اما راه‌های انتخاب دقیق‌تر و پایدارتری هم وجود دارد. راه‌هایی برای تشکیل تیم‌هایی که اعضایش به خوبی همدیگر را بشناسند و از توانایی‌های هم باخبر باشند.

کار یک گروه درسی این است که هر عضو، هر چیزی را که بهتر بلد است به بقیه یاد بدهد. شما می‌توانید در داخل گروه درسی، امتحاناتی برای خودتان برگزار کنید. می‌توانید بعضی از فعالیت‌ها یا آزمایش‌ها را با کمک هم انجام دهید و...

نظم و قانون

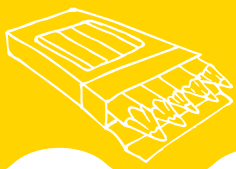
- موقع کار، از موضوع اصلی غافل نشوید. اجازه ندهید صحبت‌های حاشیه‌ای حواس شما را پرت کند.
- از روی دست همدیگر نتایج کارها را رونویسی نکنید. با این کار هیچ کس چیزی یاد نمی‌گیرد. دنبال آن باشید که همه‌ی اعضا استعداد خودشان را کشف کنند.
- اگرچه زحمت و تلاش خوب است اما به ساعت تفریح هم توجه داشته باشید.

- جایی که همه مثل هم فکر می‌کنند، هیچ کس فکر نمی‌کند... اگر اختلاف نظری پیش آمد، نگران نشوید. اختلاف نظر داشتن طبیعی است. مهم این است که بدانیم از اختلاف‌ها می‌توانیم چیزهای تازه‌ای یاد بگیریم.

هر کس در یک گروه درسی، مسئولیتی به عهده دارد و باید در برابر جمع پاسخگو باشد. برای این که گروه از هم نپاشد و اعضا به نتیجه‌ی خوبی برسند، باید قانون‌های گروه وجود داشته باشد. یادتان نرود که با رأی‌گیری در میان اعضای گروه، برای خودتان سرگروهی هم انتخاب کنید.

بعضی از قانون‌های اصلی گروه

- با احترام با یکدیگر صحبت کنید. حرف‌هایی نزنید که باعث دل‌آزردگی دیگران شود.



زیرک و غُرْغُرو

خود نگران هستند. نگران جرّ و بحث‌هایی که پایان ندارد و خدای ناکرده به دعوا می‌کشد... این دسته از بچه‌ها همان غُرْغُروها هستند. امیدوارم که شما جزء آن‌ها نباشید.

در این سال‌ها، این جمله را بارها شنیده‌ایم: «هیچ کس دوست ندارد من در گروه او باشم!...» یا چیزهایی شبیه این... کسانی که دچار این دردسر می‌شوند، معمولاً نمی‌دانند با دیگران چه‌طور رفتار کنند.

افراد عاقل، با زبان ملایم با دیگران صحبت می‌کنند. آن‌ها با هم کلاسی‌های خود کنار می‌آیند. تلاش می‌کنند دیگران را بفهمند. همیشه مؤدّب هستند. این افراد، زیرک و دانا هستند. بعضی بچه‌ها هم دائم غُر می‌زنند. بدون ملاحظه‌ی احساسات دیگران، انتقاد می‌کنند. کاری ندارند با حرف و رفتارشان دل چه کسی شکسته می‌شود. حضورشان در گروه سخت است. اغلب سرگروه‌ها از داشتن چنین عضوی در گروه



غار تنهایی

اگر چه خیلی از کارها با کمک گروه ساده‌تر و زودتر به نتیجه می‌رسد، ولی بعضی اوقات بهتر است کارهایی را خودمان «تنهایی» انجام دهیم. شما دوست دارید چه کارهایی را به تنهایی انجام دهید؟... شعر گفتن، فکر کردن، غذاخوردن یا...؟



کلاه

قسمت اول

بابونه کمی از آب‌میوه‌ی پاکتی‌اش خورد و با خوشحالی گفت: «آخ جان، دوباره می‌رویم باغ وحش... برای **عذرخواهی از میمون‌ها!**»
بابا کمی از ناخن‌هایش را جویید. آن وقت گفت: «لازم نیست عمو جان را به زحمت بیندازیم... من خودم توی ویتترین یک فروشگاه لباس بچگانه، کلاه و شال گردن خوشگلی دیده‌ام.»

مامان عینک ظریف و زیبایی را جابه‌جا کرد. آن وقت گفت: «موافقم... نباید عمو جان را به زحمت بیندازیم... همان کلاه و شال گردنی را که تو پشت ویتترین دیده‌ای، می‌خریم.»

بابا گفت: «من خودم می‌خواستم همین کار را بکنم. رفتم توی مغازه و گفتم: آقا لطفاً آن کلاه و شال گردن قهوه‌ای را که رویش دو تا کلاغ زرد بافته شده، به من بدهید... فروشنده گفت: **ما چنین کلاه و شال گردنی نداریم آقا... چیزی که شما دیده‌اید، عکس کلاه و شال گردن خودتان بوده، که توی شیشه‌ی ویتترین افتاده!**»

مامان با عصبانیت و صدای جیغ جیغی گفت: «ولش کن... خودم فردا عصر که رفتم بیرون، برایت یکی از آن شیک‌هایش را می‌خرم.»

من گفتم: «خواهش می‌کنم مامان... من پسر ماما شما همیشه برایم چیزهایی که دخترها دوست دارند می‌خرید... حتی جوری سرم داد می‌زنید که انگار دارید سر یک دختر داد می‌زنید!»

حالا از این حرف‌ها بگذریم و دوباره برسیم به عمو جان. عمو جان بی‌تربیت، خودش را واردترین آدم دنیا در

دیروز زن عمو چاق و صبور، از عمو جان خواست که مرا ببرد و یک کلاه زمستانی گرم و خوب برایم بخرد. عمو جان سیگار سرطان‌زایش را خاموش کرد و گفت: «همه می‌دانند که من توی خریدن چیزهای گرم و خوب استادم... همین جا بنشینید و منتظر بمانید... **الان با هشت تا سمبوسه‌ی داغ برمی‌گردم!**»

زن عمو ریه‌های بزرگش را پر از هوا کرد و گفت: «نه عزیز جان... من دارم درباره‌ی کلاه این بچه حرف می‌زنم. یک چیزی که توی سرما، گوش‌های این پسر را خوب بپوشاند.» عمو جان بی‌تربیت، با دست‌هایش گوش‌های مرا امتحان کرد و گفت: «گوش‌هایش خیلی بزرگ است... **برای پوشاندن این گوش‌ها، به دو تا پتو احتیاج داریم!**»

زن عمو گفت: «تو پارسال کلاه این پسر را انداختی توی قفس میمون‌ها... فکر کنم دیگر وقت عذرخواهی باشد.»



کنند!... یک میمون ترجیح می‌دهد که به جای کار ساده‌ای مثل یاد گرفتن روزهای هفته، یک کلاه زمستانی را به هفت تکه تقسیم کند!

من آن روز توی باغ وحش ملی، سرما خوردم. یعنی پنج دقیقه بعد از پرتاب کلاه، چند بار عطسه کردم و پیشانی‌ام داغ شد. به خاطر همین با ناراحتی به عموجان گفتم: «عموجان وقتی می‌خواستید کلاه مرا از سرم بردارید و برای میمون‌ها بیندازید، یادتان نبود که الان زمستان است؟»

– نه اتفاقاً خیلی خوب یادم بود... ولی کدام احمقی وقتی می‌خواهد یک کلاه را بردارد، صبر می‌کند تا تابستان شود؟!

بابا کمی از ناخن‌هایش را جوید و گفت: «می‌توانیم از دکترهای باغ وحش خواهش کنیم که میمون‌ها را با آن تفنگ‌های مخصوص، بی‌هوش کنند تا ما برویم و تکه‌های کلاه را برداریم!»

عموجان گفت: «احتیاجی به تفنگ نیست، من خودم وقتی جوان بودم، با یک صندلی به شکار گوزن‌ها می‌رفتم!»

مامان روی یک نیمکت فلزی نشست و گفت: «وای... نفسم دارد بند می‌آید... تفنگ... تیراندازی... بنگ‌بنگ‌بنگ... هفت تا میمون بی‌هوش... یک کلاه تکه تکه شده... یک صندلی خونی... دو تا از میمون‌ها هنوز دارند پاهایشان را تکان می‌دهند... دارم بالا می‌آورم... این شبیه پارک ژوراسیک هشت است!... خواهش می‌کنم هرچه زودتر از این جا برویم.»

وقتی مامان حالش بهتر شد، تصمیم گرفت به خاطر این که بلد نبوده‌ام از وسایل شخصی‌ام مراقبت کنم، مرا تنبیه کند.

– می‌بینی پسر... هنوز نمی‌توانی از وسایل شخصی‌ات مراقبت کنی... جناب‌عالی، پسری هستی که می‌تواند وسایل شخصی‌اش را در یک چشم به هم زدن، گم کند. اما اگر یک بستنی قیفی توی دستت باشد، می‌توانی از شروع جنگ جهانی اول، تا پایان جنگ جهانی دوم، توی دستت نگهش داری!

بابونه خندید و با اطمینان گفت: «خب بستنی قیفی هم جزو وسایل شخصی است!»
قرار بود، بعد از باغ وحش، همگی به پیتزافروشی برویم.

خریدن کلاه زمستانی می‌داند. یعنی همه جور کلاه کاموایی یا پشمی... او همیشه می‌گوید که هیچ کدام از شماها بلد نیستید یک کلاه زمستانی گرم و خوب بخرید. می‌گوید اگر دقت کرده باشید، توی زمستان پاهای آدم بیشتر از جاهای دیگر سرما را احساس می‌کند... بنابراین **عموجان برای انتخاب یک کلاه گرم و خوب، آن را با پاهایش امتحان می‌کند!**

پارسال که رفته بودیم باغ وحش، عموجان از دیدن میمون‌های بامزه هیجان زده شد. بنابراین یکهو کلاه مرا از سرم کشید و به طرف آن‌ها پرتاب کرد!... راستش اگر کلاه‌هم از آن نوع بود که دو تا بند دارد و زیر گلو گره می‌خورد، خودم هم همراه کلاه رفته بودم توی قفس میمون‌ها!



شما نمی‌دانید میمون‌ها به خاطر آن کلاه چه خیج و ویغی کردند و چه قدر به همدیگر چنگول کشیدند... آن روز، ما به یک کشف بزرگ علمی درباره‌ی میمون‌ها رسیدیم: یکی از تفاوت‌های دیگر میمون‌ها با آدمیزاد این است که **میمون‌ها روزهای هفته را بلد نیستند!**

توی آن قفس، هفت میمون زندگی می‌کردند. بنابراین، هر کدام از آن‌ها می‌توانست هفته‌ای یک روز از کلاه من استفاده کند!

اما میمون‌ها خیلی چیزها را بلد نیستند. مثلاً این که بلد نیستند از یک کلاه مجانی، به صورت عادلانه استفاده

نوع پیتزایی دوست دارم... من هم مثل همیشه گفتم که پیتزای «گوشت و سوسیس» با آب پرتقال می‌خواهم. **آن وقت مامان به پیشخدمت گفت که یک پیتزای «پیاز و کلم» با یک لیوان آب سرد برایش بیاورید تا از این به بعد مواظب کلاهش باشد!**

من با ناله گفتم: «مامان جان... شما دارید به من پیتزا می‌دهید یا **دوای سرماخوردگی؟!؟**»
عموجان که داشت پیتزای ران گوساله می‌خورد، با دهان پر گفت: «ساکت باش بچه... مامان برایت غذای خوبی انتخاب کرده... بعد از خوردنش، خوب و سر حال می‌شوی... **چون که این پیتزا، خلط‌آور است!**»

زن عموی چاق و صبور کمی با سالادش بازی کرد. دقت کنید، وقتی زن عمو با سالادش بازی می‌کند، یعنی این که عموجان دهانش را زیادی باز کرده است.

– عزیز جان... من پنجاه سال با تو زندگی کرده‌ام... همیشه دیده‌ام که تو لقمه‌های بزرگ برمی‌داری و دهانت را زیاد باز می‌کنی... ولی امروز دهانت بیشتر از همیشه باز می‌شود.

جوری که موقع دیدن لب بالایی‌ات، آدم سرش گیج می‌رود!

عموجان گفت: «دهان من مثل داروخانه‌ی شبانه‌روزی است. یعنی **همیشه باز است!**... اما برش‌های این پیتزا هم خیلی پهن است... باور کن مجبور شدم دهانم را آن قدر باز کنم که توانستم آن آقای را که پشت سرم نشسته، ببینم!... **چون که چشم‌هایم رفت**

پشت کله‌ام!

زن عموی چاق و صبور، روی صندلی یا بهتر بگویم روی دو صندلی‌اش جابه‌جا شد. نگاهی به پیتزای عموجان انداخت. نفس عمیقی کشید. بعد گفت: «عزیز جان، فکر کنم اشتباهی پیش آمده... **تو داری**



اما من زیاد خوشحال نبودم. راستش را بخواهید من توی پیتزافروشی از مامان خودم و بقیه‌ی مامان‌ها می‌ترسم. پیتزا خوردن در کنار یک مامان کار بسیار سختی است. وقتی همراه پدر یا عمو و دایی‌ات باشی، **پیتزا را با سرعت سه برش در دقیقه می‌خوری و می‌آبی بیرون!**... اما می‌رسیم به مامان... مامان پیشخدمت را صدا می‌کند و به او می‌گوید: «شما فکر می‌کنید من روی این میز به بچه‌ام پیتزا می‌دهم؟!... **میزتان آن قدر چسبناک است که انگشت‌های مشتری‌های قبلی کنده شده و رویش چسبیده!**»
– چشم خانم محترم!... الان میز را تمیز می‌کنیم.



– چی؟!... مرا مسخره می‌کنید؟!... می‌خواهید با آن دستمال کثیف‌تان حقیقت را پنهان کنید؟!... من می‌توانم بدهم شما را از این جا اخراج کنند... **شما اگر پیشخدمت با سلیقه‌ای باشید، انگشت‌های مشتری‌های قبلی را روی این میز می‌بینید!**

پیشخدمت با دقت به میز نگاه می‌کند. آن قدر سرش را می‌آورد پایین که دماغش می‌خورد به میز. آن وقت، چشم‌هایش را درشت می‌کند و می‌گوید: «**حالا که شما دارید می‌فرمایید، من هم دارم می‌بینم!... بله دو تا انگشت به این طرف چسبیده، یک انگشت شست هم این‌جاست... این طرف هم ده تا انگشت بچگانه هست!**... از این که ما را می‌بخشید ممنونم... مطمئن باشید دیگر در این رستوران، با چنین صحنه‌هایی روبه‌رو نخواهید شد.»

– بسیار خوب... هرچه زودتر این میز آلوده را ببرید و یک میز نو بیاورید!

آن روز هم مامان تصمیم گرفته بود که موقع پیتزا خوردن، از من یک مرد بسازد!... بنابراین پرسید که چه



گوسفند است که دارد این طرف آن طرف می‌رود!

– بله. ممنونم... فکر کنم همین کلاه و دستکش و شال گردن برای بچه خوب است... نه... قبول نیست... نه

نمی‌خواهم... خودم دیدم... بچه تکان خورد!

– دیروز بچه را با کلاه و شال گردن و کاپشن و بلوز و دستکش جدیدش، خوب پیچیدم، سوار تاکسی کردم و به خانه‌ی مادر بزرگش فرستادم. یک ساعت بعد، تلفن زدم و از مادر بزرگ پرسیدم که بچه به آن جا رسیده است یا نه... مادر بزرگ گفت: فعلاً مقدار زیادی پشم و کاموا از آقای راننده تحویل گرفته‌ام... هنوز دارم لای این‌ها دنبال بچه می‌گردم!

بله... ماجرا از این قرار است... اما می‌دانید بدی‌اش چیست؟... هر اندازه که یک مادر، بچه‌اش را خوب با کلاه و شال گردن و دستکش بیوشاند، باز خانم همسایه با دلسوزی می‌گوید: «وای... الهی بمیرم... چرا چیزی تن این بچه نیست؟!... مگر همین الان به دنیا آمده؟!»



تشنه و دانه‌دارم

زیادروی در هیچ کاری پسندیده نیست.

برش‌های پیتزا را از طرف پهنش می‌گذاری توی دهانت!

با شنیدن این حرف، عموجان بی‌تربیت به پیتزایش نگاه کرد و گفت: «راست می‌گویی من دارم برش‌ها را از طرف بزرگش توی دهانم می‌گذارم... ولی واقعاً خوراکی‌ها از طرف بزرگشان خوش‌مزه‌تر هستند!»

من گفتم: «اگر پیتزا را به صورت دایره‌ی کامل بخوریم، همه طرفش بزرگ‌تر است!»

عموجان گفت: «ساکت باش خش خشو!... مردم این روزها می‌روند روی کره‌ی ماه قدم می‌زنند. اما تو نمی‌توانی از کلاه کاموایی‌ات مراقبت کنی!»

– من می‌توانم کلاه‌م را سرم کنم و هشتاد دور، روی کره‌ی ماه قدم بزنم. به شرطی که آن جا قفس میمون نداشته باشد!

بله... به هر حال این‌طوری شد که در سال جدید، زن عمو مأموریت خرید کلاه تازه را به عموجان بی‌تربیت داد. البته مامان هم کاملاً با این پیشنهاد موافق بود. چون که می‌دانست عموجان، کلاه مناسبی برایم می‌خرد. از همان کلاه‌هایی که مامان‌های دلسوز و باسواد دنیا دوست دارند سر بچه‌هایشان باشد!... یعنی یک کلاه زجر‌آور!... گرم‌ترین، سنگین‌ترین، تنگ‌ترین، خفه‌کننده‌ترین، خارش‌آورترین و ناجورترین کلاه جهان!... به چند نمونه توجه کنید:

– آقا لطفاً برای پسر من یک کلاه سفت و سخت و خوب بدهید که همه جایش را محکم بیوشاند... می‌خواهم جوری فک‌هایش را بگیرد که دیگر نتواند آب دهانش را قورت بدهد!

– امسال برای پسر من یک کلاه زمستانی درست و حسابی و بزرگ خریدم که نصف صورتش را می‌پوشاند. البته الان بیست روز است که پسر من گم شده و پلیس دارد دنبالش می‌گردد!... چون که با آن کلاه، جایی را نمی‌بیند!

– این که چیزی نیست... من شال گردن بچه‌ام را آن قدر محکم بستم که حافظه‌اش را از دست داد!

– بفرمایید خانم محترم... این هم کلاه و شال گردن پشمی که البته از پشم خالص گوسفند درست شده و اگر دقت کنید، بوی گوسفند هم می‌دهد!... گرم و بزرگ... بسیار بزرگ و باشکوه... رنگش هم مناسب است. البته پسران دیگر زیر این همه پشم دیده نمی‌شود!... انگار یک

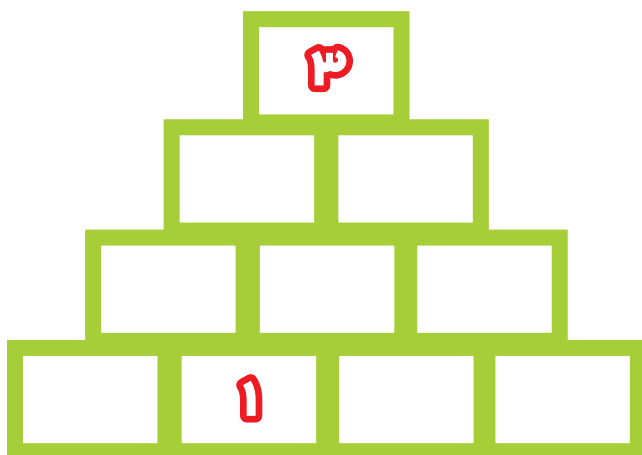
هفت تفاوت

بین دو شکل زیر، هفت تفاوت وجود دارد. آن‌ها را پیدا کن.



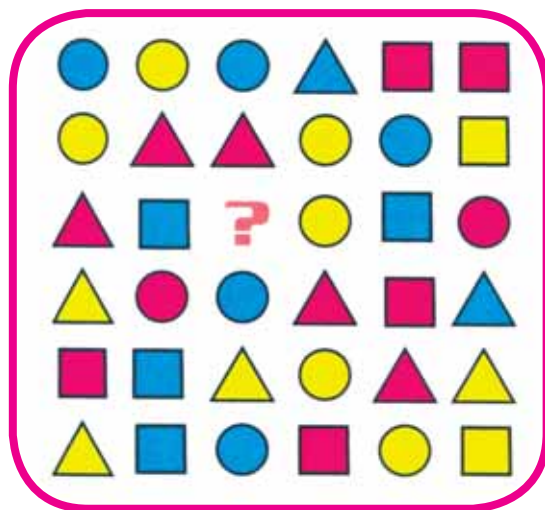
خانه‌های خالی

هر عدد، حاصل تفریق دو مستطیل پایین آن است. با کمی دقت می‌توانی مستطیل‌های خالی را با عدد درست، پر کنی.



علامت سؤال

جای علامت سؤال را با کدام شکل می‌توان پر کرد؟



هوش و ریاضی

• الناز قلی‌زاده



بدون شمردن، حدس بزنید چند گیره‌ی فلزی این جا هست.

(۱) حدود ۵۰ عدد

(۲) حدود ۳۰ عدد

(۳) حدود ۴۰ عدد

(۴) حدود ۲۰ عدد

پاسخ‌ها در صفحه‌ی ۲۱

چیستان = چیست آن؟!

• پریسا برازنده

۱. کدام پرنده است که اگر نامش را برعکس کنیم، نام پرنده‌ی دیگری می‌شود؟



۲. سفید است،

قند نیست،

ریشه دارد،

درخت نیست!



۳. آن چیست که از

میان آب می‌گذرد، امّا

خیس نمی‌شود؟



علائم راهنمایی و رانندگی

پریسا برازنده

علائم راهنمایی و رانندگی به سه دسته تقسیم می‌شوند:

الف: علائم بازدارنده

ب: تابلوهای هشداردهنده یا اختاری

ج: تابلوهای آگاهی‌دهنده یا اخباری

علائم بازدارنده

علائم بازدارنده بیشتر به شکل دایره‌ای با حاشیه قرمز هستند.



ورود ممنوع



عبور موتورسیکلت ممنوع



دور زدن ممنوع



عبور خودرو با یدک ممنوع



عبور کامیون ممنوع



عبور دوچرخه ممنوع



بوق زدن ممنوع



عبور پیاده ممنوع



عبور با ارتفاع بیش از ۳/۵ متر ممنوع



سبقت ممنوع



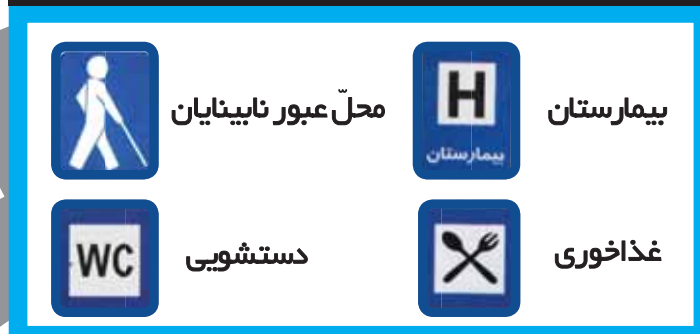
فاصله‌ی کمتر از ۷۰ متر ممنوع

علائم هشدار دهنده

علائم هشدار دهنده یا خطاری، معمولاً با نوار حاشیه‌ی قرمز و زمینه‌ی سفید رنگ دیده می‌شوند.



تابلوهایی که بیشتر رنگ آبی و شکل مستطیل دارند. این تابلوها به ما اطلاعات مفیدی می‌دهند.



• با تشکر از: مرکز تحقیقات کاربردی پلیس راهنمایی و رانندگی

علائم آگاهی دهنده یا اخباری

تشک

• نویسنده: اعظم اسلامی

تشک، وسیله‌ای است که ما بیشترین ساعت‌های عمرمان را بر آن می‌گذرانیم. اگر جای خواب نامناسب باشد، دردها و ناراحتی‌های مختلفی را به دنبال خواهد داشت. پس بیایید نگاهی علمی به تشکمان داشته باشیم!

تشک استاندارد چه تشکی است؟

- یک تشک استاندارد باید پارچه‌ای با دوخت محکم و جنس خوب داشته باشد.
- دوخت‌ها و طرح‌های آن نباید آن‌قدر برجسته باشد که به بدن فشار بیاورد.
- انعطاف‌پذیری بالایی داشته باشد تا هر وزنی را تحمل کند و زود، گود یا پاره نشود.
- فنرهای قوی داشته باشد.
- پارچه‌ی استفاده شده در تشک نباید باعث بیماری‌های تنفسی و ناراحتی‌های پوستی شود.
- یک تشک مناسب باید ضدحریق باشد. یعنی نباید با یک شعله‌ی کوچک ناگهان شعله‌ور شود.



راه انتخاب تشک مناسب

یک راه انتخاب تشک خوب این است که تشک را روی زمین بگذاریم و با مشتمت به سمت پایین فشار دهیم. تشک فقط باید به اندازه‌ی دو تا سه سانتی‌متر فرو برود.

تشک مناسب نوجوان‌ها چه تشکی است؟

نوجوان‌ها باید روی تشک‌های دارای اسکلت فنری قوی بخوابند. تشکی که نه خیلی سفت باشد و نه خیلی نرم. قطر تشک حداقل باید ۲۰ سانتی‌متر باشد.



تشک چه اهمیتی در سلامتی بدن دارد؟

ما باید برای زمان خوابیدن هم به فکر سلامتی خود باشیم. نباید در حال خواب به هیچ نقطه از ستون فقرات ما فشار وارد شود. به همین دلیل تشک نقش مهمی در جلوگیری از کمردرد دارد. یک تشک ناصاف و نامناسب باعث دردهای عضلانی و بد خوابی می شود. بد خوابی هم باعث خستگی و بی حالی و ناموفق بودن در درس ها خواهد بود.

تشک نرم بهتر است یا سفت؟

تشک های خیلی نرم یا خیلی سفت مناسب نیستند. مردم معمولاً تشک های نرم را بهتر می دانند اما تشک باید کمی سفت باشد و گر نه باعث کمردرد می شود. وقتی روی تشک نرم می خوابیم قسمت های سنگین بدن مثل شانه ها و لگن در داخل تشک فرو می رود و این باعث کشیدگی عضلات و تاندون های اطراف ستون فقرات می شود. در نتیجه ما دچار کمردرد می شویم. تشک خیلی سفت هم به ستون فقرات فشار زیادی وارد می کند که نتیجه ی آن کمردرد خواهد بود.

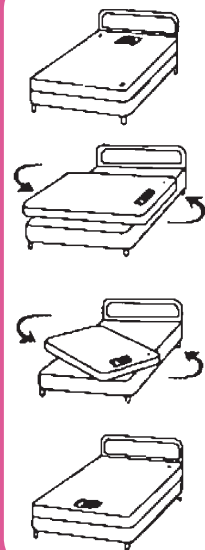
مبل های تخت خواب شو

این مبل ها جای کمی اشغال می کنند اما برای استفاده به جای تخت خواب مناسب نیستند. در شرایط خاص می توان یک یا دو شب از این مبل ها استفاده کرد.



مراقبت از تشک

- تشک هر سه ماه یکبار باید پشت و رو و هر شش ماه یکبار سروته شود.
- تشک هرگز نباید شسته شود.
- اگر لگه ای روی تشک پیدا شد، باید آن را با یک پنبه ی آغشته به محلول پاک کننده از بین برد.
- روی لبه های تشک ننشینید.
- روی تشک بالا و پایین نپريد.



● با تشکر از: محمدصادق میرزابابایی (فیزیوتراپیست) و بهروز دادستان

کم خونی

• نویسندگان: نرگس الهیاری
و روشنگ فتحی
• تصویرگر: هادی خسروی

کم خونی یعنی این که گلبول های قرمز خون، کم باشد. اگر مقدار هموگلوبین خون هم کم باشد، کم خونی وجود دارد. هموگلوبین از مهم ترین بخش های تشکیل دهنده ی گلبول های قرمز است. کم خونی می تواند مشکلات زیادی برای ما ایجاد کند. بیایید با این بیماری آشنا شویم.

کم خونی

طبق برنامه ریزی مادرم، من سالی یک بار آزمایش می دهم تا از سلامتی یا بیماری ام اطلاع داشته باشم. آزمایش خون، تنها راه تشخیص قطعی کم خونی است. اگر علامت های کم خونی را در خود می بینید، حتما پیش پزشک بروید.

همه چیز طبیعی است... تو فقط کم خونی داری... باید گوشت قرمز و جگر بیشتر بخوری.

وای!... نه دوست ندارم!



کم‌خونی به علت کمبود آهن

علامت‌های کم‌خونی

مهم‌ترین علامت کم‌خونی، احساس خستگی و بی‌حالی است. علائم دیگر:

- ضعف
- رنگ‌پریدگی
- ضربان نامنظم یا تند قلب
- کوتاهی نفس‌ها
- درد قفسه‌ی سینه
- احساس سبکی در سر و یا سرگیجه‌ی خفیف
- بی‌حسی، کرختی یا سردی دست و پا
- سردرد

ممکن است در ابتدا کم‌خونی آن‌قدر خفیف باشد که متوجه علائم آن نشوید. شدت علائم با پیشرفت کم‌خونی، بیشتر می‌شود.

وقتی کم‌خونی دارید، اکسیژن به اندازه‌ی کافی، به قسمت‌های مختلف بدن شما نمی‌رسد، بنابراین احساس بی‌حالی و خستگی می‌کنید.

نوع دیگری از کم‌خونی، به خاطر کمبود آهن در بدن است. اگر پزشک چنین تشخیص بدهد، به ما دارو خواهد داد. بسیاری از غذاها و سبزیجات هم آهن دارند.

غذاهایی که آهن دارند: گوشت، جگر و قلوه، مرغ، ماهی، حبوبات، مغزها (پسته، بادام، فندق و...)، سبزیجات برگ‌دار، زرده‌ی تخم‌مرغ و شیر.



در صورت نیاز فوری به خون، چه کسی می‌تواند از چه کسی خون بگیرد؟



• با تشکر از: دکتر احمد اسماعیلی‌نراقی

مواظب خودت باش

● نویسنده: لیلا سلیقه‌دار
● تصویرگر: سام سلماسی

شروع

بدون اطلاع
پدر و مادرم
جایی
نمی‌روم.

نشانی و شماره‌ی
تلفن خانه را به هر
کسی می‌دهم.

پدر و مادرم
باید دوستانم را
بشناسند.

خانواده‌ی دوستم
را نمی‌شناسم. به
خانه‌شان نمی‌روم.

نباید با
غریبه‌ها
حرف بزنیم.

کسی حق ندارد
زیادی به من
نزدیک شود.

اجازه می‌دهم که
دیگران مرا نوازش
کنند.

با غریبه‌ها
شوخی می‌کنم.

احساس خوبی
از رفتار صاحب
مغازه ندارم.
به پدر و مادرم
می‌گویم.

در راه خانه،
بازی می‌کنم.

هدیه‌های
غریبه‌ها را قبول
می‌کنم.

به همه اطمینان
دارم.

نشانی را نمی‌دانم،
از پلیس سؤال
می‌کنم.

تلفن ۱۲۳
در صورت نیاز به ما
کمک می‌کند.

سوار ماشین‌های
ناشناس می‌شوم!

در مورد همه‌ی
اتفاقات روزانه، با
پدر و مادرم صحبت
می‌کنم.

با یک غریبه
تنها می‌مانم.

شماره‌ی تلفن
مادر و پدرم را
نمی‌دانم!

بدون اطلاع
مادر و پدرم به خانه‌ی
همسایه می‌روم.

بدون اجازه‌ی
پدر و مادرم به جایی
نمی‌روم.

شماره‌ی ۱۲۳ اورژانس اجتماعی
سازمان بهزیستی
شماره‌ی تلفن ۱۲۳ برای کمک‌خواستن
در وقت‌هایی است که ممکن است
کسی بخواهد ما را مورد اذیت و آزار
قرار دهد. در چنین شرایطی کارکنان
۱۲۳ ما را راهنمایی می‌کنند. اگر هم
لازم باشد، برای کمک به ما، به محل
می‌آیند. شماره‌ی ۱۲۳ یک شماره‌ی
اضطراری است. بنابراین هرگز نباید با
آن شوخی کنیم.

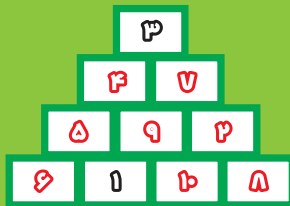
در خانه و یا خارج از آن، خطرانی
وجود دارد که می‌تواند برای ما دردسر
درست کند. این خطرات مربوط به
افرادی است که مقصود خوبی ندارند
و ممکن است بخواهند از دیگران
سوءاستفاده کنند. اگر ما بدانیم که
چگونه از این افراد دور باشیم و چگونه
در مقابل آن‌ها از خود حفاظت کنیم،
آن‌ها نمی‌توانند آسیبی به ما برسانند.

پاسخ سرگرمی



هفت تفاوت

علامت سوال



خانه‌های خالی

جواب چیستان‌ها

۱. غاز ۲. دندان ۳. نور

هوش و ریاضی

گزینشی دو درست است. چون که $9 \times 3 = 27$ گیره‌ها سه تا سه تا پراکنده شدند، باید ببینیم حدوداً چند دسته‌ی سه‌تایی وجود دارد و آن را در سه ضرب کنیم.

پاسخ جدول درست و نادرست

راه حل درست را در این مسیر می‌بینید.



جدول درست و نادرست

در این جدول، در هر خانه راه‌حلی نوشته شده است. به خانه‌های بعد راه دارد. اگر از خانه‌ی شروع، حرکت کنی، می‌توانی به نتیجه‌ی درست برسی. فقط یکی از راه‌ها به نتیجه‌ی درست می‌رسد. برای پیدا کردن این راه یک مداد بردار و راه مناسب را با توجه به درست یا غلط بودن نوشته‌ها، دنبال کن تا به خانه‌ی رنگی برسی. پاسخ درست جدول، در همین صفحه آمده است.

همیشه و هم‌جا مراقب خودم هستم.

نمی‌دانم چه کسی تلفن زده، به او اطلاعات نمی‌دهم.

می‌دانم خوب و مهربان هستم. اما گول دیگران را نمی‌خورم.

گول مهربانی هر غریبه‌ای را نمی‌خورم.

به جاهای خلوت و خطرناک نمی‌روم.

می‌خواهد خیلی به او نزدیک شوم، فوراً می‌گویم: نه.

او از من تعریف کرد. پس به او اطمینان می‌کنم!

در پاسخ به تلفن، اول می‌پرسم: شما؟

از جایی که احساس بدی در آن‌جا دارم، دور می‌شوم.

غریبه‌ای که می‌خواهد خودش را آشنا جا بزند، خطرناک است.

موقع احساس خطر، از بزرگ‌ترها کمک می‌گیرم.

در مکان‌های خلوت، بدون بزرگ‌ترها، رفت و آمد نمی‌کنم.

قصد بد دیگران را فوراً به پدر و مادر می‌گویم.

فقط سلام می‌کنم.

مدرسه یا آموزشگاه تعطیل شده، آن‌جا نمی‌مانم.

فقط پدر و مادر و پزشک حق دارند بدنم را معاینه کنند.

درخواست دیگران را قبول نمی‌کنم.

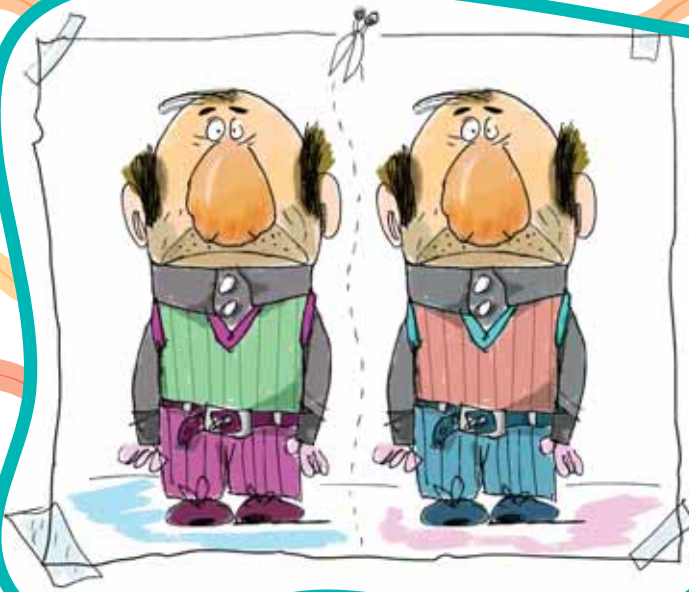
به پرسش‌های غریبه‌ها جواب نمی‌دهم.

با پوشیدن لباس مناسب، بدنم را از نگاه دیگران می‌پوشانم.

کسی حق ندارد مرا بترساند. به بزرگ‌ترها می‌گویم.

خسیس‌ها

آقا کامران و آقا پیمان، دوتا برادر دوقلو بودند که خیلی خسیس بودند. آن‌ها برای این که کرایه‌ی تاکسی ندهند، هیچ‌وقت به خانه‌ی همدیگر نمی‌رفتند. به جایش، هر وقت دلشان برای همدیگر تنگ می‌شد، خودشان را توی آینه تماشا می‌کردند!



دروغ‌گوها

دو نفر داشتند به هم دروغ می‌گفتند. اولی گفت: «پسر من دیروز یک سگ‌ی دوپست‌تومانی را خورد. اما به خیر گذشت و دو تا صدتومانی بالا آورد!» دومی گفت: «این که چیزی نیست... پسر من دیروز یک گلوله‌ی کاموا را خورد. اما به خیر گذشت و یک جفت دستکش بالا آورد!»



سرعت

آقای همراهِ همسرش، سوار هواپیما شد تا از تهران به اصفهان بروند. بعد از نیم ساعت، هواپیما به اصفهان رسید و همه‌ی مسافران پیاده شدند. آن مرد با ناراحتی به همسرش گفت: «دیدی این خلبان چه قدر تند آمد؟... اگر ما را با ماشین آورده بود، حتماً تصادف می‌کردیم!»

چه جوری؟

مامان با تعجب به شادی کوچولو گفت: «مگر نمی‌دانی نوشابه بد است؟... چه جوری توانستی چهار تا نوشابه بخوری؟!» شادی کوچولو گفت: «به این صورت که نتوانستم پنج تا نوشابه بخورم!»

دماسنج خانگی

اولی پرسید: «شما طرز استفاده از دماسنج خانگی را بلدید آقا؟»
دومی گفت: «نه!... هر وقت می‌خواهم درجه‌ی حرارت خانهم را بدانم، رادیو را روشن می‌کنم و اخبار هواشناسی را گوش می‌کنم... چون که من کارتن خوابم!»

قورباغه‌ی خوابیده

اولی پرسید: «تو می‌دانی در زبان انگلیسی، به قورباغه‌ای که خواب باشد، چه می‌گویند؟»
دومی گفت: «چیزی نمی‌گویند!... صبر می‌کنند بیدار شود، بعد می‌گویند قورباغه!»



کباب آبدار

آقای به رستوران رفت و به پیشخدمت گفت: «من آدم خیلی حساسی هستم... برای من کباب کوبیده بیاورید. اما آن را خیلی خیلی خوب بپزید. من آدم حساسی هستم. اگر کبابم آبدار باشد، غرق می‌شوم!»

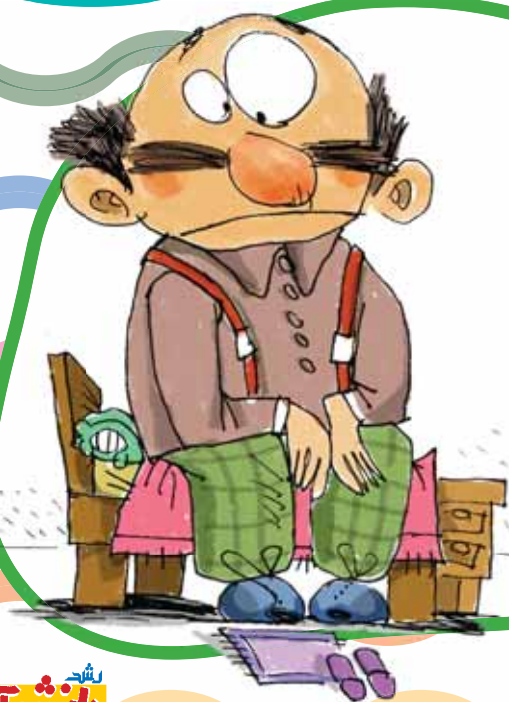


انگلیسی

اولی: «من زبان انگلیسی را با استفاده از یک کتاب تعمیر کمک‌فتر ماشین که به انگلیسی نوشته شده بود، یاد گرفتم.»
دومی: «الان می‌توانی خوب انگلیسی حرف بزنی؟»
اولی: «بله... فقط وقتی که توی دست‌انداز می‌افتم!»

غول

آقا همایون، نیمه شب از خواب بیدار شد و احساس کرد که غول شده است. چون که تخت‌خواب برایش خیلی کوچک بود. دمپایی‌ها هم برایش خیلی کوچک بود. صندلی و پتو و بالش هم خیلی کوچک بود.
- وای... خدایا چرا من غول‌پیکر شده‌ام؟... اگر مردم مرا ببینند چی می‌شود؟... باید تا هوا روشن نشده، فرار کنم.
همین موقع پسر آقا همایون در را باز کرد و گفت: «بابایی... چرا امشب توی اتاق نی نی خوابیده‌ای؟!»



کتابخوانی با نقرات بیشتر

چند روز پیش موضوع «خانواده‌ی من و بقیه‌ی کتاب‌ها» را با پدرم در میان گذاشتم. پدرم بسیار از این پیشنهاد خوشش آمد. بعد از شام، همگی کنار بخاری نشستیم. کتاب‌هایمان را هم پشتمان قایم کرده بودیم!... اول پدرم شروع به خواندن کرد، بله او کتاب شاهنامه را آورده بود. پدرم شعر بسیار زیبایی خواند و من از شنیدن آن بسیار لذت بردم. بعد هم مادرم شروع به خواندن کرد. اسم کتاب او «زنان کوچک» بود. مادرم داستان کوتاهی خواند و من و پدرم لذت بردیم. وقتی نوبت به من رسید کتاب «پندهای قند پهلو» را خواندم. این کتاب داستان‌های بسیار زیبایی دارد، شک ندارم که پدر و مادر من هم از این کتاب خوششان آمده بود.

از این به بعد، ما هر شب این کار را در خانه‌مان انجام می‌دهیم. خیال داریم اعضای فامیل و مهمان‌ها را هم در این کار شرکت دهیم.

کیمیا اسماعیلی، کلاس ششم، کاشان

خدا حافظ زندان!

اگر من یک روز پلیس شوم، سعی می‌کنم به مردم کمک کنم. سعی می‌کنم به بچه‌ها توجه کنم و اگر به من سلام پلیسی بکنند من هم جواب آن‌ها را می‌دهم. اگر پلیس شوم بوق زدن را ممنوع می‌کنم. چون هم کودکان و هم بزرگ‌ترها را اذیت می‌کند. اگر پلیس شوم، برای موتورسوارها قانون‌های جدی می‌گذارم.

من صدای آژیر ماشین پلیس‌ها را دوست دارم و گاهی آژیر می‌زنم!... محل‌هایی برای عبور مادران با کالسکه‌ی بچه‌هایشان، عبور کودکان و محل‌هایی برای عبور دانش‌آموزان طراحی می‌کنم. نمی‌گذارم موتوری‌ها از چراغ قرمز عبور کنند یا توی پیاده‌رو گاز بدهند.

آناهیتا خاقانی، کلاس ششم، اسلام‌شهر

خانواده‌ی من و بقیه‌ی کتاب‌ها

۱. برای هر کدام از اعضای خانواده، یک نامه‌ی کوچک بنویسید. در نامه‌تان با او یک قرار مخفیانه بگذارید. مثلاً نیم ساعت بعد از شام توی اتاق پذیرایی!... یادتان نرود بنویسید: در فلان ساعت، منتظرت هستم!
۲. همه، سر قرار حاضر می‌شوند و از دیدن همدیگر، تعجب می‌کنند!
۳. حالا پیشنهاد بدهید که هر شب، یک نفر برای بقیه کتاب بخواند. هر کتاب خوبی که دوست دارد... آن هم فقط به مدت یک ربع تا بیست دقیقه!... فراموش نکنید که کتاب خوب و مفید و پرجاذبه انتخاب کنید. یک برنامه هم بنویسید تا هر کس از قبل، شب کتاب خواندن خودش را بداند. همه باید در طول هفته به نوبت برای بقیه کتاب بخوانند.
۴. درباره‌ی آن کتاب با هم حرف بزنید و لذت ببرید.

۵. خاطره‌ای از این شب‌های جالب و چیزهایی که می‌خوانید، برای ما بنویسید. آن وقت انگار با همه‌ی بچه‌های ایران قرار کتابخوانی گذاشته‌اید!

رشد دانش‌آموز

به بهترین خاطره‌های «خانواده‌ی من و بقیه‌ی کتاب‌ها» جایزه می‌دهد.

مهمانی

خانواده‌های ایرانی می‌توانند از مجله‌ی رشد دانش‌آموز برای شرکت در شب‌های کتابخوانی، دعوت کنند.

موفق باشید - سردبیر



شب یلدا

شب یلدا سال قبل، همه‌ی اعضای فامیل در منزل پدر بزرگم جمع شده بودند. همگی در حال خوردن پشمک، انار، لبو و... بودیم. البته جای «داداش ابراهیم» که سرباز بود، بسیار خالی بود.

بله... همه در حال گفت‌وگو بودند. اما در چهره‌ی مادرم، غم دوری داداشم پیدا بود. وقتی صحبت‌ها تمام شد، مثل هر سال نوبت «آقا جان» رسید که شعرهایی از حافظ بخواند.

اما آقا جان گفت: «امسال دیگر فقط من نمی‌خوانم تا شما گوش بدهید... بلکه همه می‌خوانیم». آقا جان اول شعر «الا یا ایها الساقی» را خواند. بعد دیوان دست به دست گشت و هر کس شعری خواند. نوبت به مادرم رسید. چشم‌هایش را بست و همه فهمیدیم که دارد نیت می‌کند. دیوان را باز کرد و این بیت را خواند:

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور
کلبه‌ی احزان شود روزی گلستان غم مخور
چند بیتی که خواند، دیگر بغضش اجازه نداد که ادامه بدهد.

دیگر دیر وقت بود و همه برخاستند تا به خانه‌هایشان بروند. دم در داشتیم از همدیگر خداحافظی می‌کردیم که داداش ابراهیم را کوله به پشت از دور دیدیم. داداش رسید و با همه روبوسی کرد. مامانم در حالی که در آغوشش گرفته بود و اشک شوق می‌ریخت گفت: «خدا را شکر... متشکرم حافظ!»

مهدیه‌سادات آذریور، کلاس چهارم، تبریز

نشانی دفتر مجله: تهران،
خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶
م صندوق پستی: ۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۹

پیام‌نگار:
daneshamooz@roshdmag.ir

سرگذشت آدم برفی

فصل زمستان بود و برف می‌بارید. من در حیاط خانه‌ای فرود آمدم. ما خیلی زیاد بودیم. آن قدر زیاد بودیم که کل حیاط را پوشانده بودیم. بچه‌ها با دیدن ما به حیاط آمدند. آن‌ها لباس‌های گرم پوشیده بودند و دستکش به دست داشتند. آن‌ها با من و بقیه‌ی دانه‌های برف، آدم‌برفی درست کردند. یعنی اول ما را گلوله کردند. بعد چند گلوله‌ی دیگر هم درست کردند. یک قسمت بزرگ، یکی متوسط و دیگری کوچک. بچه‌ها گلوله‌ها را روی هم گذاشتند. دو چوب، یک شال گردن و یک کلاه هم آوردند. چوب‌ها را به جای دست‌های من گذاشتند. من خوشحال بودم که دارم آدم برفی می‌شوم. کلاه و شال گردن را هم به من و دوستانم پوشاندند تا سردمان نشود! این بود سرگذشت من.

امیرمهدی دامرودی، کلاس چهارم، کرج

مذهبی علمی تاریخی ادبی هنری و...

دانش‌آموز از دانش‌آموز می‌پرسد

پرسش‌های سخت، تازه، عجیب
و استثنایی خود را برای ما بفرستید

به سؤالات هیجان‌انگیز شما
جواب می‌دهد.

دانش‌آموز

وقتی بابام کوچک بود

- داستان
- نویسنده: علی احمدی
- تصویر گر: رودابه خائف
- ناشر: آفرینگان
- تلفن: ۶۶۴۱۳۶۶۷ - ۲۱



تازه‌هایی از ادبیات کهن برای نوجوانان

- نویسنده: جعفر ابراهیمی (شاهد)
- ناشر: پیدایش



توزیع تلفنی
۰۲۱-۶۶۹۷۰۲۷۰
ارسال رایگان
بدون هزینه‌ی پست

کودک و توفان

- داستان
- نویسنده: حسین فتاحی
- ناشر: سوره‌ی مهر
- تلفن: ۶۶۴۶۵۸۴۸ - ۲۱
- ۶۶۴۶۰۹۹۳



دایرةالمعارف ورزش

- آشنایی با رشته‌های مختلف ورزشی
- نویسنده: احسان کاتبی
- تصویرگر: رودابه خائف
- ناشر: محراب قلم
- تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۹۰۸۷۹
- ۶۶۴۱۸۱۹۰



همگام با غدير

- نویسنده: جمعی از نویسندگان
- تصویرگر: محمدرضا هادوی
- ناشر: تیمورزاده
- چاپ هفتم
- تلفن: ۰۲۱-۸۳۳۸۳



بازیافت

- آشنایی با روش بازیافت زباله
- نویسنده: نیل موریس
- مترجم: هایدی کروی
- ناشر: شرکت انتشارات فنی ایران
- چاپ دوم: ۱۳۹۱
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۵۰۵۰۵۵



کتاب‌های سفید

(۴۰ آزمون برای شناخت دیگران)

- نویسنده: جونی کینچر
- مترجم: حمیدرضا بلوچ
- ناشر: شرکت انتشارات فنی ایران
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۵۰۵۰۵۵



پرش ارتفاع

ورزش‌های پارکی

پنج قانون فراموش نشدنی

- همه‌ی افراد سالم می‌توانند از وسایل ورزشی پارکی استفاده کنند.
- حتماً اطلاعات نوشته شده روی لوح دستگاه‌ها را بخوانید.
- با سرعت و شدت کم شروع به حرکت کنید.
- از وسایلی که مناسب قد و وزن شما نیست استفاده نکنید.
- اطراف وسایل ندوید و هنگام استفاده از آن‌ها، با هم شوخی نکنید.

دستگاه پرش ارتفاع

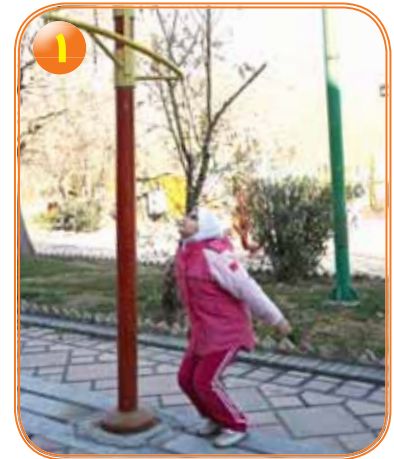
این ابزار ورزشی، از یک میله‌ی بلند تشکیل شده است. در بالای این میله، گوی‌های آهنی کوچکی نصب شده‌است. ما باید با یک پرش جفت عمودی، به گوی‌هایی که در ارتفاع‌های مختلف هستند دست بزنیم.

وقتی همراه خانواده به پارک می‌روید، می‌توانید از «دستگاه‌های ورزشی پارکی» هم استفاده کنید. مهم این است که بدانید کدام دستگاه برای شما مناسب است و طرز استفاده از آن، چیست. دستگاه‌های ورزشی پارکی، دوستان همیشه پابرجای ما هستند.



طرز استفاده از دستگاه

به پهلو در کنار دستگاه قرار بگیرید. در حالی که زانوها خم هستند، دست‌ها را به جلو و عقب تاب بدهید. بعد، با یک پرش عمودی، یک دست خود را بالا ببرید و به گوی کوچک بالایی بزنید. حرکت را یک بار از طرف راست (با دست راست) و یک بار از طرف چپ (با دست چپ) انجام دهید.



+ فایده‌های این دستگاه

دستگاه پرش ارتفاع برای افزایش قدرت عضلات پا استفاده می‌شود. فعالیت با این دستگاه باعث کشیدگی عضلات بالاتنه می‌شود. این حرکت به افزایش قد ما کمک می‌کند.

- محدودیت این دستگاه

برای جلوگیری از آسیب دیدن، باید حرکات به صورت کاملاً هماهنگ انجام شود. پرش‌ها باید از گوی‌های کوتاه به سمت گوی‌های بلندتر انجام گیرند. از پریدن به طرف گوی‌هایی که از دست شما خیلی بالاتر هستند، خودداری کنید. پرش‌ها باید درجا و بدون دورخیز باشد.



مواظب باشید

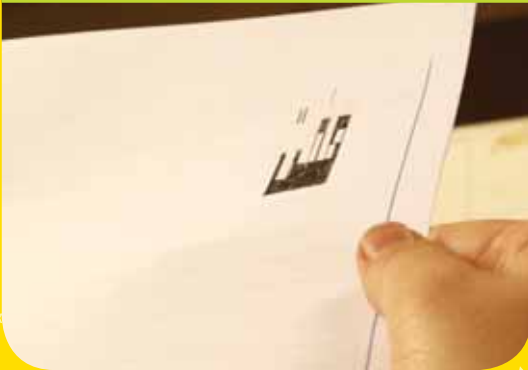
این تمرین را به آرامی انجام دهید. از دویدن قبل پرش خودداری کنید. به گوی‌ها آویزان نشوید. در پرش‌های اولیه، گوی‌های دور از دسترس را انتخاب نکنید.

• با تشکر از: مرضیه کاهدی

خط رمزی



۲ برای خواندن این کلمه، یک راه ساده‌تر وجود دارد: باید صفحه‌ی مجله را به صورت افقی جلو چشم‌ت بگیری و از پایین، به شکل نگاه کنی.



۱ این شکل یک عدد را که با حروف نوشته شده نشان می‌دهد. می‌توانی بگویی چه عددی؟



۴ باید قسمت‌های عمودی حروف را خیلی کشیده و قسمت‌های افقی را کلفت بنویسی.



۳ برای یاد گرفتن این خط رمزی، کافی است یک خط کش داشته باشی.



۵ وقتی کارت را تمام کردی، جاهای خالی حروف را مثل عکس پر کن.



ابزارهای خیاطی

- کلمه‌های رنگی را در جدول پیدا کنید و دور آن‌ها خط بکشید.
- به جای بعضی از کلمه‌ها، علامت سؤال گذاشته‌ایم. شما جواب را بگویید و آن را در جدول پیدا کنید.

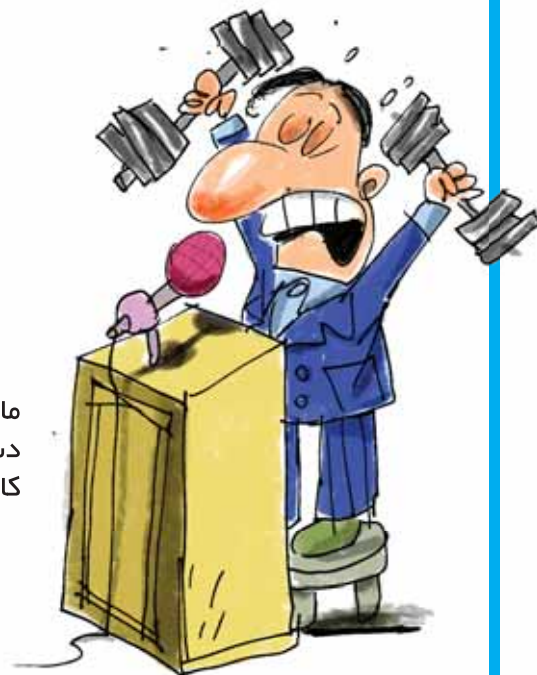
- الگو:** کاغذی که از روی آن پارچه را می‌برند. **؟** استوانه‌ای که نخ به دور آن پیچیده شده است.
- بشکاف:** وسیله‌ای برای باز کردن دوخت‌های دوخته شده. **؟** برای وصل کردن تکه‌های پارچه قبل از دوخت به کار می‌رود.
- قیچی:** ابزار برش پارچه **؟** ابزار اندازه‌گیری خیاط
- صابون خیاطی:** با آن روی پارچه علامت‌گذاری می‌کنند. **؟** بر روی شلوار می‌دوزند.
- چرخ خیاطی:** ماشین دوخت لباس **؟** وسیله‌ای برای عبور نخ از سوراخ سوزن
- ؟** اصلی‌ترین ماده‌ی تشکیل لباس. **؟** مواظب باشید در نرود.
- ؟** با آن یقه را می‌بندیم. **؟** از اجزای چرخ خیاطی

م	و	س	و	ز	ن	ن	خ	ک	ن
ص	ا	ب	و	ن	خ	ی	ا	ط	ی
م	ب	س	ا	پ	ا	ر	ج	ه	ق
د	ی	ش	ن	ل	م	ج	پ	ن	ر
ک	ش	ب	ک	ط	گ	ی	ب	ر	ق
م	ب	ق	م	ا	س	و	ر	ه	ر
ه	ت	ی	ت	و	ف	ز	ل	پ	ه
و	ل	ج	ر	خ	خ	ی	ا	ط	ی
د	ت	ی	ا	ف	ی	پ	ی	ز	ج
س	و	ز	ن	ت	ه	گ	ر	د	پ

• گردآوری و نگارش: امید احسانی
• تصویرگر: مهدی صادقی



کانگوروها را همه با پرش‌های جالبشان می‌شناسند. اما خوب است بدانید اگر کانگرو دمش را از روی زمین بلند کند، نمی‌تواند بپرد!



ما برای گفتن هر کلمه، دست کم ۷۲ عضله را به کار می‌بریم!



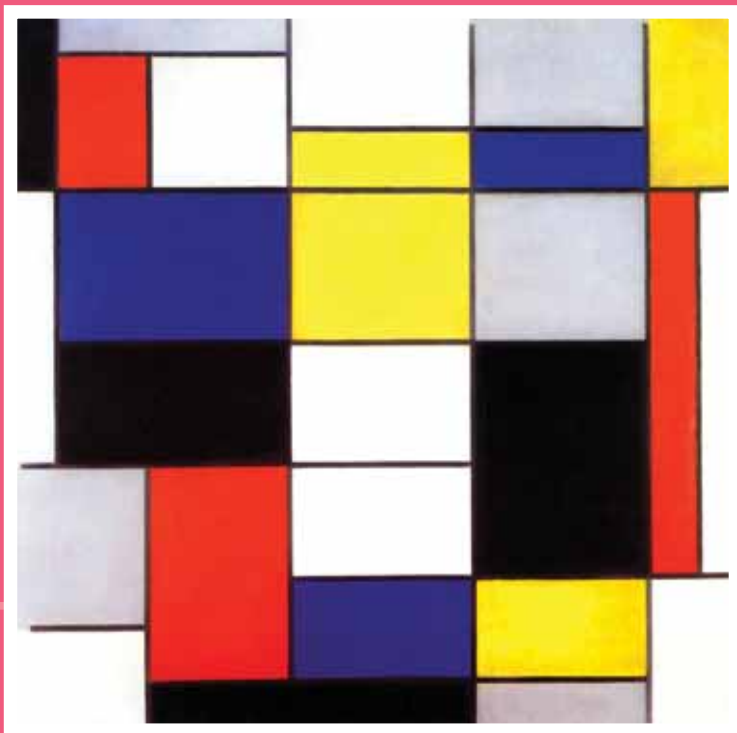
شتر می‌تواند در زمانی در حدود سه دقیقه ۹۵ لیتر آب بنوشد.



بعضی از لاک‌پشت‌ها در بین جانداران بیشترین عمر را دارند. لاک‌پشت‌هایی هستند که بین ۳۰۰ تا ۴۰۰ سال عمر می‌کنند.



ماهی‌ها موقع خواب هم چشم‌هایشان را نمی‌بندند. به خاطر این‌که آن‌ها پلک ندارند!



ترکیب بندی

نقاش: پیت موندریان

متولد سال ۱۸۷۲ میلادی در کشور هلند

این بار تصویری را می‌بینیم که شکل‌های آن از طبیعت گرفته نشده است. نقاش این تابلو، می‌خواسته است چیزهایی بکشد که در طبیعت وجود ندارد اما احساس‌های ما را نشان می‌دهد.

ممکن است این نقاشی، خیلی ساده به نظر بیاید. اما انتخاب رنگ‌ها در آن بسیار دقیق است. اگر رنگ‌ها را جابه‌جا کنید، می‌بینید که این تابلو، ناقص به نظر می‌آید.

این چهارضلعی‌ها شش رنگ قرمز، زرد، آبی، سفید، سیاه و خاکستری دارند. استفاده از این رنگ‌ها، به اندازه‌ای است که هنگام تماشای نقاشی، رنگی را کم یا اضافه نمی‌بینیم. مثل غذایی که همه چیزش به اندازه است.



لقمه‌ی خوش‌مزه



البته با
کمک بزرگ‌ترها

طرز تهیه

۱. تخم‌مرغ، شیر و وانیل را با هم مخلوط کنید و خوب به هم بزنید.
۲. نان‌های تست را به شکل سه گوش برش دهید.
۳. هسته‌ی خرماها را در آورید. خرماها را با یک چنگال له کنید. گردوهای خرد شده را با خرما مخلوط کنید.
۴. مخلوط خرما و گردو را روی نصف نان‌ها بمالید و نان‌های دیگر را روی آن‌ها بگذارید.
۵. کف تابه را با کمی کره چرب کنید و با کمک بزرگ‌ترها روی اجاق بگذارید تا گرم شود.
۶. لقمه‌ها را یکی یکی داخل مایه‌ی شیر و تخم‌مرغ بزنید. بعد، آن‌ها را در تابه بگذارید و هر دو طرفش را تفت دهید. **نوش جان!**



مواد لازم

- نان تست ۴ عدد
- خرما ۱۰ عدد
- گردوی خرد شده ۳ عدد
- تخم‌مرغ ۲ عدد
- شیر نصف استکان
- وانیل یک چهارم قاشق چای‌خوری
- کره یک قاشق غذاخوری